



دانش آموز

شماره پیاپی ۳۰۲
۳۳ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

مأمانمی آموزشی، تطبیلی و اطلاع‌رسانی
دوره سی و هفتم • بهمن ۱۳۹۷

۲۲ بهمن مبارک باد



نوئل چک ربات!
سازید:
آفرهای کامپی
آشنایی با:
پدیکان؛ بزرگ‌ترین پرندگی پروازی جهان!

چشم‌های من، دو پنجره‌ی درخشان و تماشایی‌اند برای تماشای نور.
این چشم‌ها هدیه‌ی زیبای توست که خالق نوری و نامت، جهان را روشن
و دیدنی کرده است. پس به نام تو، به نام خدایی که نور آفرید.

● سعیده اصلحی



- | | |
|---|---|
| ۱۶ چسب آتش | ۱ دعوای پایان‌ناپذیر خط‌کشی‌ها و اثر انگشتی‌ها |
| ۱۸ رازهای گروه دوم! | ۲ تقویم |
| ۲۰ از دیوار راست بالا برو! | ۳ آرزوی درخت |
| ۲۲ پلیکان؛ بزرگ‌ترین پرنده‌ی پروازی جهان! | ۴ شعر |
| ۲۴ داستان جالب شیشه‌های ایرانی | ۶ خانم فیلی که در ماه زندگی می‌کند |
| ۲۶ برف‌های کاغذی | ۸ آبی |
| ۲۸ از دفتر چه‌ی خاطرات یک دایناسور! | ۹ آدم برفی |
| ۳۰ ایستگاه بچه‌ها | ۱۰ گل دارچینی |
| ۳۲ سر گرمی | ۱۱ شوخی شله‌زردهای نشسته با کت‌ماسه‌های سیبیلو! |
| ● تصویرگر: سمیه علیپور | ۱۲ تولد یک ربات! |

● شمارگان: ۱۰۴۸۰۰۰۰ نسخه
● تصویرگر جلد: الهام زمانی
● عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی

● چاپ و توزیع: شرکت افست
● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷

● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی و هفتم • بهمن ۹۷ • شماره‌ی ۵
- ▶ شماره‌ی پی‌در پی ۳۰۲
- ▶ **مدیر مسئول:** محمد ناصری
- ▶ **شورای سردبیری** (به ترتیب حروف الفبا): علی‌اصغر جعفریان، طاهره خردور، احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیر سادات‌موسوی، شاهده شفیع، سیدکمال شهابلو، کاظم طلایی، احمد عربلو، شکوه‌قاسم‌نیا، ناصر نادری، بابک‌نیک‌طلب، مهری ماهوتی، افسانه موسوی‌گرم‌رودی، محبت‌اله هفتی و حبیب یوسف‌زاده
- ▶ **دبیر مجله:** مرجان فولادوند
- ▶ **دستیار دبیر:** اعظم اسلامی
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ **ویراستار:** مینو کریم‌زاده



دعوی پایان ناپذیر خط‌کشی‌ها و اثر انگشتی‌ها

بعید می‌دانم الآن استامپ (از همین جعبه‌ها که برای گرفتن اثر انگشت استفاده می‌شود، یادتان که آمد؟) دم دستتان باشد. مهم نیست، ماژیک، جوهر یا حتی یک ته استکان آب لبو هم کار ما را راه می‌اندازد. انگشت اشاره‌ی دست راستتان را رنگی کنید و در همین مستطیل روبه‌رو بزنید.

خب حالا برویم سراغ خط‌کشی‌ها و دعوی پایان‌ناپذیرشان با اثر انگشتی‌ها. خط‌کشی‌ها (که خیلی از دانشمندا هم جزء این دسته هستند) آدم‌ها را به گروه‌های بزرگ مثل هم دسته‌بندی می‌کنند. درست مثل این که خط‌کش گذاشته باشند و ده سانتی‌ها را از بیست‌سانتی‌ها جدا کنند و توی جعبه‌های مختلف بگذارند و رویش هم برچسب بزنند. (و برایشان فرق نکند که مثلاً در جعبه‌ی بیست سانتی‌ها بعضی‌ها مداد هستند؛ بعضی‌ها مدادرنگی و بعضی‌ها مسواک یا حتی سیخ کباب‌چوبی!) آن‌ها آدم‌ها را در گروه‌های بزرگ دسته‌بندی می‌کنند و رویشان یک برچسب پر رنگ می‌زنند که اتفاقاً به نظر درست هم می‌آید: سیاه‌ها، سفیدها، ایرانی‌ها، اروپایی‌ها، عرب‌ها، زن‌ها، مرد‌ها، استادان دانشگاه، کارگران و... خوب، این کجایش اشکال دارد؟ تا این‌جا هیچ. بالاخره ما یا سفیدیم یا سیاه، یا زرد یا هر چی... باسوادیم یا بی‌سواد، دختریم یا پسر... دعوا از آن جایی شروع می‌شود که آن‌ها زیر برچسب‌ها شروع می‌کنند به توضیح دادن: دخترها نازک نارنجی‌اند. پسرها بی‌احساسند؛ دخترها باید عروسک‌بازی کنند و پسرها باید ماشین و تفنگ داشته باشند. اصفهانی‌ها این‌طوری هستند، شیرازی‌ها آن‌طوری. ایرانی‌ها فلانند و عرب‌ها چنان! این‌جاست که کار بالا می‌گیرد و دعوا شروع می‌شود. چون چیزی که خط‌کشی‌ها دسته می‌کنند و توی جعبه‌های برچسب‌دار می‌گذارند تا خیالشان راحت باشد که آن‌ها را خوب خوب شناخته‌اند، مداد نیستند. آدمیزادند و آدمیزاد تغییر می‌کند. آدمیزاد می‌تواند از اصل متفاوت باشد یا خودش را تغییر بدهد. می‌تواند پسری باشد که دلش می‌خواهد بهترین بافتنی‌ها را ببافد و یا پرستار بچه‌ها باشد و این اصلاً بد نیست. می‌تواند دختری باشد که موتور ماشین را با چشم بسته می‌تواند باز کند و ببندد و نباید به خاطرش شرمند باشد یا فکر کند شبیه پسرها شده است. در مقابل اثر انگشتی‌ها می‌گویند، همان‌طور که اثر انگشت‌هایمان با هم فرق دارد، دخترها (اگرچه دخترند) با هم فرق دارند و پسرها (اگرچه پسرند) با هم متفاوت هستند. ایرانی‌ها، عرب‌ها، شیرازی‌ها یا رشتی‌ها و... هم همین‌طور.

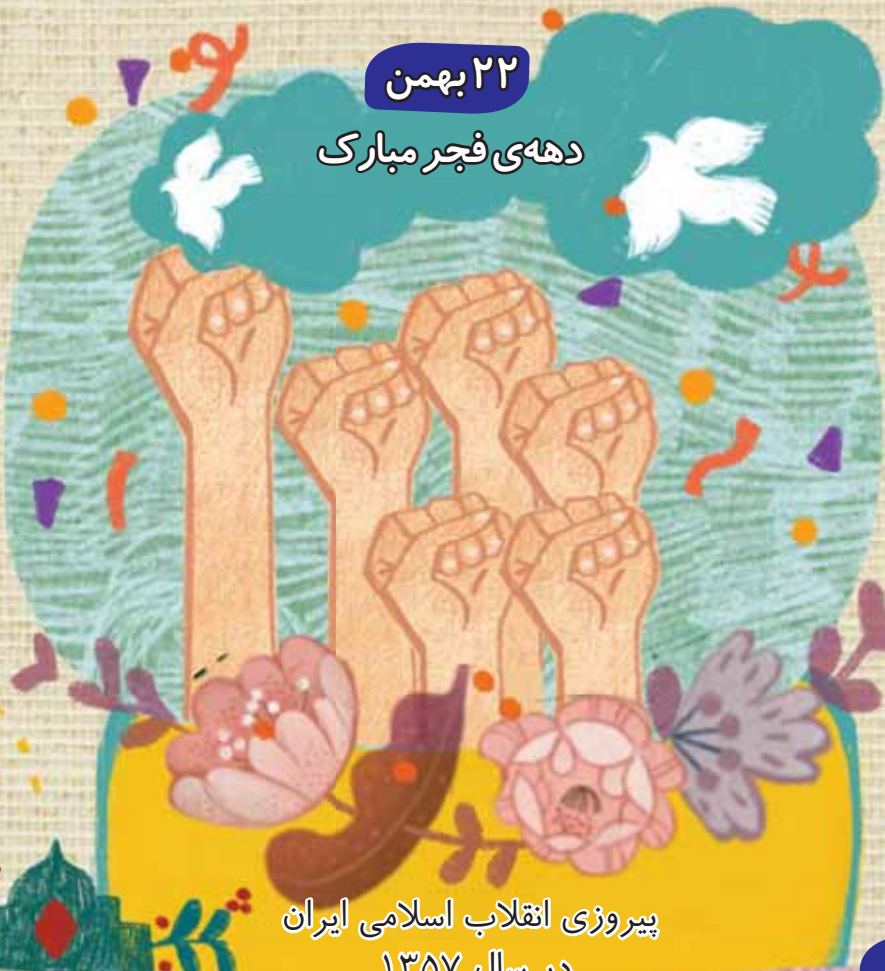
حالا لطفاً برگردید بالا و اثر انگشتتان را با اثر انگشت‌های این دور و بر مقایسه کنید (همه‌ی این‌ها واقعی هستند. خودم راه افتادم و از هر کس این دور و بر بود، اثر انگشت گرفتم) می‌بینید؟ هیچ کدام مثل هم نیستند.

هر وقت کسی خواست بدون این که خودتان را بشناسد، شما را یکی از جعبه‌ها بگذارد و برچسب بزند، یا خودتان کسی را دیدید و خواستید او را توی یکی از جعبه‌ها بگذارید به این مربع کوچک فکر کنید. و به شکل داخل مربع که مثل هیچ نقش دیگری در جهان نیست.

مرجان فولادوند

۲۲ بهمن

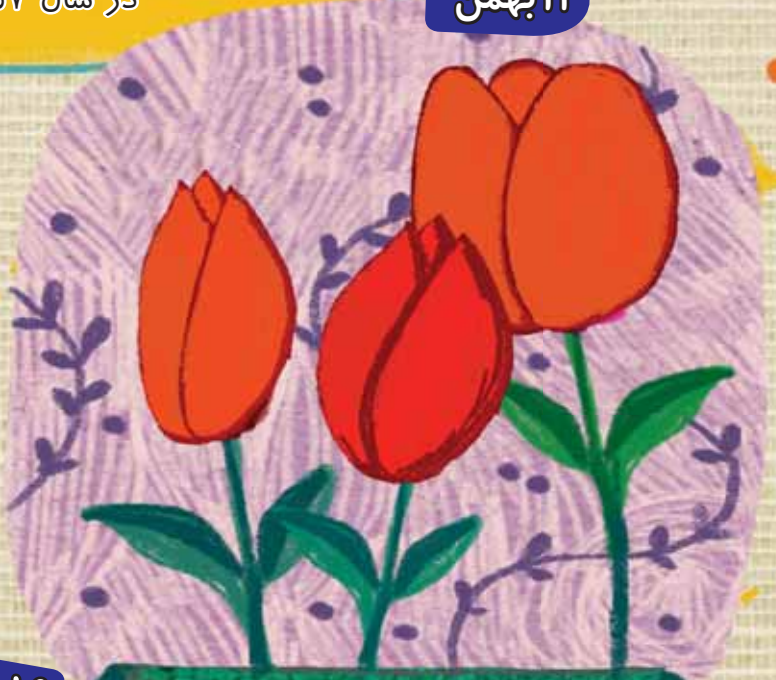
دهه‌ی فجر مبارک



• تصویر گر: نسیم نوروزی

پیروزی انقلاب اسلامی ایران
در سال ۱۳۵۷

۱۲ بهمن



بازگشت امام خمینی (ره) به ایران
آغاز دهه‌ی فجر مبارک انقلاب اسلامی

۲۰ بهمن



شهادت
حضرت فاطمه (س)

۱۹ بهمن



روز نیروی هوایی



متن: مهر رها نهن
فقط: هیدرفان یو

آرزوی درخت



«**درخت** آفت:» «دوست دارم»

«**درختی** «**بهشت** باشم.»»

مرا آرزوی **درخت** را شنید و گفت: «**بیای!**»

«**درخت** **خواست** **بالا** برود»

نتوانست. **سنگین** بود.

فرشته‌ی مرا گفت: «**برگ** و **بار** زیادی **داری**».

خودت را **مثل** **باد** **سبک** کن تا **بالا** **بیای**».

«**درخت** **میوه** **های** **تو** را **به** **آدم** **ها** **داد**».

برگ **های** **تو** را **برای** **کودک** **ان** **ریخت**».

شاه **همه** **های** **تو** را **به** **آتش** **داد**»

نابغه **های** **سرمایه** **ده** **را** **آدم** **کن**».

پیشه **های** **تو** را **به** **زمین** **بخشید**».

سبک **شده** **مثل** **باد** **بالا** **رفت**»

تا **به** **بهشت** **رسید**».



جشن انقلاب

• سمیه تورجی

صد بادبادک در هوا
کیک تولد روی میز
یک پرچم خیلی قشنگ
تزیین شده آن سوی میز

پیچیده هر جای کلاس
بوی گل و بوی گلاب
خانم معلم می برد
ما را به جشن انقلاب

برف و مترسک

• جعفر ابراهیمی (شاهد)

برف می بارد به روی دشت
یک مترسک
ایستاده در میان برف
ساکت و بی حرف
مانده تنها در میان کشتزاری سرد
و سر و رویش پر از برف است
مثل مردی پیر
خسته و دلگیر
مانده زیر برف
ساکت و بی حرف

صفحه‌ی سفید

• معصومه معصومزاده

با صدای قورباغه یا کلاغ
با صدای دوره گرد پیر
یا «کمک کنید» یک فقیر
قصه گفته‌ای برای من
هر که را ندیده‌ام
با کتاب‌ها شناختم
داستان تازه‌ای برای خود
روی صفحه‌ی سفید ساختم

رد پا

• منیره هاشمی

کوچه خلوت است
چرت می زند پیاده رو
زیر برف تازه‌ای که آمده
وقت، وقت رفتن است
اولین کسی که راه می رود
روی مخمل سفید برف
چکمه‌های آبی من است



تصویرگر: محسن میرزایی



سفر کند. راستش حقیقت این بود که این فکر با رسیدن آقای آرمسترانگ به ذهن خانم فیل رسید؛ چون خانم فیل خواب نبود؛ یک چشمش را باز گذاشته بود. بیش تر از چهار میلیارد سال سکوت بود؛ سکوت، سکوت، سکوت... که یک دفعه آرمسترانگ گفت بشریت و خانم فیل به این فکر افتاد که چه قدر تنهاست. پس خرطومش را کش داد و دور چیزی که برق می‌زد و آرمسترانگ آن را کار گذاشته بود، پیچاند. این چیز برّاق، بازتاب دهنده‌ی لیزری بود که خانم فیل

همه می‌دانند که روی ماه آدم زندگی نمی‌کند. فقط یک خانم فیل خاکستری زندگی می‌کند که وقتی آقای آرمسترانگ پایش را آنجا گذاشت، خواب بود. برای همین او را با تپه‌ای خاکستری روی ماه اشتباه گرفت؛ هر چند که آنجا پر از حفره و فرورفتگی، یعنی جای پاهای خانم فیل بود.

مشکل این بود که خانم فیل خیلی تنها بود؛ اما می‌دانست در هر ماهی یک فیل زندگی می‌کند. مریخ دو فیل... نه، دو ماه داشت. برای همین تصمیم گرفت به ماه‌های مریخ

خانم فیلی که در ماه زندگی می‌کند

مهسا الزکی • تصویرگر: طوی علی‌نژاد

خرطومش خورد؛ درست روی بازتاب دهنده‌ی لیزری. خانم فیلی نمی‌دانست، اما در آن ماه گرفتگی، کسی جرعه‌ای روی ماه تاریک دید. کسی که داشت با گام‌های بلند و آرام راه می‌رفت؛ کسی که یک فیلی تنها روی زمین بود. فیلی که مدت‌ها قبل از ماهش به زمین آمده بود تا گامی برای یک فیلی و گامی برای حیوانیت بردارد.



چیزی از آن نمی‌دانست و فقط آن را برداشت؛ چون فیلی سفید لاغر بی‌خرطوم، یعنی آرمسترانگ آن را آن‌جا گذاشته بود.

وقتی دوباره تنها شد، یعنی درست وقتی که آرمسترانگ رفت؛ یعنی درست وقتی که خانم فیلی غرق در فکرها پیش شده بود، تکانی به خودش داد و بلند شد. چشم‌هایش را ریز کرد و خوب نگاه کرد. بعد بازتاب دهنده را به سمت فیلی‌های مریخ گرفت؛ اما باز همه چیز ساکت بود.

شاید جهت‌گیری‌اش غلط بود؛ برای همین ۲۷ بار جابه‌جا شد و نمی‌دانست دارد نور خورشید را به جای دو ماه مریخ به ۲۷ ماه سیاره‌ی اورانوس می‌فرستد.

۲۷ فیلی تنها در سکوت ابدی بودند که یک‌دفعه نور عجیبی به آن‌ها چشمک زد و ناگهان به این فکر افتادند که چه قدر تنها هستند.

یک روز یا یک شب، خانم فیلی همان‌طور که آن چیز براق را با خرطومش گرفته بود، برای اولین بار ترسید. قبلاً هم این اتفاق افتاده بود؛ اما این بار که همه‌جا تاریک شد و سایه‌ی زمین رویش افتاد، بدجوری ترسید. تاریک و تاریک‌تر می‌شد و خانم فیلی بیش‌تر و بیش‌تر می‌ترسید که ناگهان نوری از دور، درست از یکی از فیلی‌های اورانوس به

آبی

• آزاده آذری نژاد
• تصویر گر: رضا مکتبی

دخترک گفت: «اجازه خانم! روی این مقوای مشکی که به ما دادید، دریا بکشم؟»
خانم معلم جواب داد: «نه! فقط باید آدم برفی بکشی.»
دوباره پرسید: «خانم اجازه! آسمان بکشم؟»
خانم معلم گفت: «نه، همان که گفتیم!»
دخترک پرسید: «آدم برفی‌ها لباس هم می‌پوشند؟»
خانم معلم جواب داد: «بله!»
دخترک پرسید: «چه رنگی؟»
خانم معلم گفت: «هر رنگی که خودت دوست داری.»
دخترک خوش حال شد و خندید.
نگاه خانم معلم به تنها مداد رنگی دخترک خیره ماند؛ آبی.



آدم برفی

برف می بارد. اگر تا صبح تند و تند ببارد، می شود آدم برفی درست کرد.
اول باید یک گلوله ی کوچک برداشت و قلش داد و قلش داد تا بزرگ شود. این می شود تن آدم برفی.
یک گلوله ی دیگر هم برای سرش.
برای چشم هایش دو تا دکمه و شاید هم دو تا زیتون سیاه خوب باشد؛ اما دماغش را حتماً باید یک هویج گذاشت.
برای دور گردنش، شال گردن کهنه ام خوب است. کلاه قرمز خال خالی ام را هم می گذارم روی سرش.
دست هایش هم می تواند دو تا چوب بلند باشد؛ اما پاهایش چی؟
آدم برفی پا ندارد. همیشه مجبور است یک جا بماند. حتماً خیلی حوصله اش سر می رود.
فهمیدم! می توانم او را سوار ویلچر کنم و با هم هر جایی که دوست داریم، برویم.



گل‌دارچینی

• سارا عرفانی • تصویر گر: نسیم نوروزی

مبین با دارچین، روی شله‌زردها هواپیما و تانک و موشک می‌کشید. بعد با خلال پسته و بادام نقاشی‌هایش را کامل می‌کرد.

مینا نگاهی به کاسه‌های شله‌زرد انداخت و با اخم گفت: «مامان آخر این چه وضعش است؟»

مادر خندید و گفت: «اشکالی ندارد. روسری سرت کن، یکی ببر برای ستاره.»

مینا یادش افتاد که چند روز پیش ستاره جلوی بقیه‌ی بچه‌های کلاس نقاشی‌اش را پاره کرد. او هم از عصبانیت، مدادرنگی‌های ستاره را ریخت در سطل آشغال. بعد با هم قهر کردند و هر چه بچه‌ها خواستند آشتی‌شان بدهند، فایده نداشت.

مینا زیر لب گفت: «عمرأ برایش نمی‌برم!»

مادر پرسید: «چی؟»

مبین گفت: «این تانک و هواپیما برای دوست‌های خودم است. الان برای دوستت یک گل می‌کشم...» بعد یک کاسه شله‌زرد جدید برداشت و شروع کرد به کشیدن گل با دارچین.

مینا چشم دوخته بود به دست مبین که با ظرافت، گلبرگ‌ها را می‌کشید و وسطشان خلال پسته می‌گذاشت. از خودش پرسید: «گل؟ برای ستاره؟» و فکر کرد: «درست است که ستاره نقاشی‌ام را جلوی بچه‌ها پاره کرد، اما شاید اگر من مدادرنگی‌های او را در سطل آشغال نریخته بودم، او هم تمام کیفم را پر از خرده بیسکویت نمی‌کرد.»

مبین کاسه را جلوی مینا گذاشت و گفت: «این هم نقاشی برگزیده، اثر لئوناردو مبین چی!»

مینا کاسه را برداشت و نگاه کرد. گفت: «ممنون! تا حالا گل به این قشنگی به کسی نداده بودم!»

مبین گفت: «این تانک و هواپیما و موشک می‌کشید. بعد با خلال پسته و بادام نقاشی‌هایش را کامل می‌کرد.

مینا نگاهی به کاسه‌های شله‌زرد انداخت و با اخم گفت: «مامان آخر این چه وضعش است؟»

مادر خندید و گفت: «اشکالی ندارد. روسری سرت کن، یکی ببر برای ستاره.»

مینا یادش افتاد که چند روز پیش ستاره جلوی بقیه‌ی بچه‌های کلاس نقاشی‌اش را پاره کرد. او هم از عصبانیت، مدادرنگی‌های ستاره را ریخت در سطل آشغال. بعد با هم قهر کردند و هر چه بچه‌ها خواستند آشتی‌شان بدهند، فایده نداشت.

مینا زیر لب گفت: «عمرأ برایش نمی‌برم!»

مادر پرسید: «چی؟»

حکایت ۱۷۸ فیچ‌الپلاکته

بدی را از قلب دیگران، با برطرف کردن آن از قلب خودت، ریشه کن نما!





شوخی شاه زردهای نشسته با کت ماست های سیبیلو!

• فائزه غفار حدادی

نمی‌انداختیم! امروز ولی اتفاق عجیبی افتاد. آقای طاهری اجازه داد که در زنگ ورزش پنالتی بزنیم. اولین شوت را من به دروازه‌ی سعیدی می‌زدم که کات خورد و رفت توی حیاط دبیرستان. آقای طاهری گفت که دوتایی برویم حیاط دبیرستان و توپ را بیاوریم. ما به تته پته افتادیم. «آقا اجازه؟ نمی‌شود کس دیگری بیاورد؟»

آن قدر «فنه من غریبم بازی» در آوردیم که خودش با ما آمد تا در دبیرستان؛ اما همان‌جا ایستاد به خوش و بش کردن با مش‌رمضان و ما را فرستاد دنبال توپ. با ترس و لرز وارد حیاط شدیم. هر لحظه ممکن بود که آن پلانکتون‌های سرخ کرده‌ی سیبیلو بریزند سر خرچنگی‌مان را فرو بکنند توی شله‌زردهای نشسته! حیاطشان خلوت بود. من دنبال توپ می‌گشتم که سعیدی دستم را کشید و حدیث روی ساختمان را نشانم داد. از توی حیاط ما فقط سطر اولش دیده می‌شد. هیچ وقت ادامه‌اش را نخوانده بودیم:

«خداوند کسی را که در میان جمع شوخی می‌کند، دوست می‌دارد. به شرط آن که ناسزا نگوید.»

کافی، جلد ۲، ص ۶۶۳

دبستان ما دیوار به دیوار دبیرستان است. زنگ‌های تفریح می‌نشینیم روبه‌روی دیوار مشترکمان و منتظر می‌شویم که توپ دبیرستانی‌ها بیفتد توی حیاط ما. آن وقت سعیدی مثل قرقی می‌پرد و توپشان را برمی‌دارد و می‌رویم پشت دیوار می‌ایستیم و فحش کاری می‌کنیم! آن‌ها می‌گویند: «نارنگی‌های نشسته! توپ ما را بیندازید.» ما می‌گوییم: «خیارچنبرهای سیبیلو! اگر راست می‌گویید خودتان بیاید بردارید.» آن‌ها می‌گویند: «شله‌زرد مسلک‌های نارنجی! الان می‌آییم به ناظمتان می‌گوییم‌ها.» ما می‌گوییم: «کت ماست‌های سرخ کرده! شما هیچ بوقی نمی‌توانید بکنید! در مدرسه‌تان قفل است!» آن‌ها می‌گویند: «خرچنگ‌های جزایر ماداگاسکار که نیستید! بالاخره یک روز با هم چشم تو چشم می‌شویم!» ما می‌گوییم: «شما پلانکتون‌های تالاب انزلی هم نیستید! چه طور زورتان به ما برسد؟» و این مکالمه‌ها تا آخر زنگ تفریح ادامه پیدا می‌کند. هر بار که کسی از میزان صدای بوقی که از حوالی ما بلند می‌شده اعتراض کرده، نوشته روی ساختمان دبیرستان را نشان دادیم که «خداوند کسی را که در میان جمع شوخی می‌کند، دوست می‌دارد.» و تأکید کرده‌ایم: «داریم با آن‌ها شوخی می‌کنیم و گر نه که آخر زنگ توپشان را برایشان



با ما به یک باشگاه هیجان انگیز بپیید

نولد یک ربات!

باشگاه رباتیک در باغ کتاب تهران



- گزارشگر: محسن امین، بهاره جلالوند
- عکس: ابراهیم سیسان

چیزهای زیادی به ذهنت می‌رسد که دوست داری آن‌ها را بسازی؛ اما فکر می‌کنی غیر ممکن است. دلت می‌خواهد یک ربات کوچک داشته باشی که هر وقت حوصله‌ات سر می‌رود با آن حرف بزنی. از اسباب بازی‌های خسته شده‌ای و می‌خواهی یک چیز هیجان‌انگیز و جدید در زندگی‌ات داشته باشی. شاید فکر می‌کنی این‌ها فقط آرزوست. ولی وقتی بدانی که هم سن و سال‌هایت چنین کارهایی را انجام می‌دهند و این کارها عملی و ممکن هستند، دیگر از کنار آن چیزهایی که به ذهنت می‌رسد، راحت نمی‌گذری. باشگاه رباتیک باغ کتاب تهران، درست همان جایی است که هم سن و سال‌هایت در آن مشغول ساختن ربات هستند.

فوتبال بازی می‌کنند؟

صداهای بلندی از دور شنیده می‌شود. انگار یک زمین فوتبال در این نزدیکی‌هاست و بچه‌ها مشغول تشویق تیم‌های مورد علاقه‌شان هستند: هورا، هورا، گل شد!

مگر در باغ کتاب تهران زمین فوتبال درست کرده‌اند؟ برای این‌که بتوانی بفهمی که درست چه خبر است، باید صدا را دنبال کنی و نزدیک و نزدیک‌تر شوی. از دور چیزی معلوم نیست و فقط صدای خوش‌حالی و هیجان به گوش می‌رسد. با دنبال کردن صدا، انگار وارد یک کره‌ی خاکی دیگری شده‌ای و ربات‌هایی را می‌بینی که در یک زمین سبز رنگ، بدون این‌که چمنی در کار باشد، مشغول بازی فوتبال هستند. این‌که ربات‌ها بتوانند فوتبال بازی کنند، خیلی هیجان‌انگیز است. «مهندس محسن توکلی» به همراه برادرش، مدیر و مؤسس باشگاه رباتیک باغ کتاب تهران است و خودش یک ربات‌ساز حرفه‌ای به حساب می‌آید. او می‌گوید: «شاید خیلی‌ها فکر کنند که بچه‌ها نمی‌توانند ربات بسازند، ولی در باشگاه رباتیک از سن پنج سالگی به بعد، آموزش در زمینه‌ی رباتیک وجود دارد و بچه‌ها نباید نگران یادگیری باشند، چون در این‌جا همه چیز به زبان ساده آموزش داده می‌شود. یادگیری رباتیک، ۹۹ درصد پشتکار و تلاش می‌خواهد و فقط یک درصد به هوش نیاز است و اگر کسی واقعاً تلاش کند، حتماً موفق می‌شود.»



همه چیز فرق دارد

باشگاه رباتیک باغ کتاب تهران، سرزمین ربات‌هاست؛ درست مثل همان ربات‌هایی که در کتاب‌های قصه یا در فیلم‌ها وجود دارند. یکی از ربات‌ها دو تا دست است که یک توپ را دائماً می‌چرخاند. یک دست شبیه دست آدم که هر چه قدر هم نگاهش کنی از آن خسته نمی‌شوی. آن طرف‌تر یک مسیر ماشین‌سواری وجود دارد؛ منتها خبری از ماشین‌های بزرگ نیست و با یک کنترل می‌توان حسابی ماشین بازی کرد؛ البته این ماشین بازی کمی با ماشین بازی‌های دیگر فرق دارد؛ مسیر عبور ماشین را هم طوری ساخته‌اند که باید با کنترل از راه دور، خیلی دقت کنی تا از مسیر اصلی خارج نشوی. بازی‌ها و سرگرمی‌های این‌جا آن‌قدر زیادند که اگر بخواهی همه‌ی آن‌ها را امتحان کنی، باید کلی وقت بگذاری.



باشگاه رباتیک باغ کتاب تهران



وقت آموزش است!

در باشگاه رباتیک، فقط بازی و سرگرمی نیست و علم رباتیک بیش از هر چیزی در این جا مهم است. بچه‌ها باید بتوانند چیزی را که در ذهنشان وجود دارد به کمک مربی‌ها بسازند، البته قبل از آن، باید همه چیز را خوب یاد گرفت. آقای توکلی در این باره می‌گوید: «برای ساخت ربات باید قبل از هر چیز درس‌های پایه را یاد گرفت. بعد کم‌کم سراغ ساخت و ساز ربات‌های مختلف رفت که البته کار سختی هم نیست و بچه‌های زیادی توانسته‌اند از پس این کار بر بیایند. بچه‌های دیگر هم با یادگیری، می‌توانند ربات بسازند و حسابی پیشرفت کنند. حتی خیلی از بچه‌ها با یادگیری برنامه‌نویسی و مهارت‌های دیگر توانسته‌اند برای خودشان بازی بسازند. شاید همه‌ی بچه‌ها نتوانند به باشگاه رباتیک بیایند، ولی این دسته از بچه‌ها می‌توانند از روی سایت ما، چیزهای زیادی یاد بگیرند.»

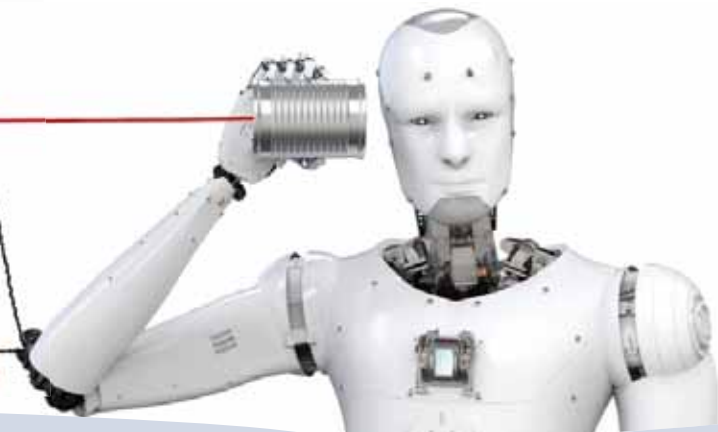
چرا باید یاد بگیریم؟

بچه‌ها با دقت زیاد مشغول یادگیری هستند. یکی لپ‌تاپ را نگاه می‌کند و آن یکی مشغول کار با وسایل الکتریکی است. خلاصه هیچ کسی بی‌کار ننشسته است. شاید این سؤال به ذهنتان برسد که چرا آدم باید کدنویسی و کارهای این شکلی را یاد بگیرد؟ پاسخ این سؤال را مهندس توکلی می‌دهد: «علم روز به روز در حال پیشرفت است و شرکت‌های مهم دنیا، وسایلی می‌سازند که برای کار با آنها باید علم خاصی را داشت. برای مثال، گوشی‌هایی به بازار می‌آیند که خام هستند و روی آنها هیچ چیزی وجود ندارد. خود افراد باید کدنویسی بلد باشند و گوشی را کامل کنند. اگر افراد این علم را یاد بگیرند، دو تا سه سال دیگر به مشکل می‌خورند. تا حدود پنج سال دیگر، اشیاء و وسایل از طریق اینترنت به هم وصل می‌شوند و با هم صحبت می‌کنند. حالا فکرش را بکنید اگر کسی کار با آنها را بلد نباشد، چه قدر دچار دردسر می‌شود.»



ربات و راه رفتن

ربات‌ها زندگی آدم‌ها را راحت‌تر کرده‌اند؛ با وجود آن‌ها چیزهای به ظاهر غیر ممکن، ممکن می‌شوند. شرکت تویوتا در ژاپن، پای رباتیک ساخته است تا به کمک آن افراد معلول بتوانند راه بروند. سازندگان این پا می‌گویند، افرادی که توانایی راه رفتن خود را از دست داده‌اند، می‌توانند از این پای رباتیک استفاده کنند. این پای رباتیک، تنها وسیله برای کمک کردن به افراد معلول نیست؛ انواع و اقسام ربات‌های مختلف ساخته شده‌اند که می‌توانند آرزوی راه رفتن و حرکت کردن برای افراد معلول را برآورده کنند. ربات‌ها را دست کم نگیرید، کسی چه می‌داند، شاید نفر بعدی که یک ربات خاص بسازد، خود شما باشید.



یک ربات قدیمی

رباتیک یک علم است که در آن از الکترونیک، مکانیک و برنامه‌نویسی کامپیوتر کمک گرفته می‌شود. ربات‌ها از سال‌های خیلی دور ساخته می‌شدند، ولی خیلی ساده‌تر از ربات‌های امروزی بودند. یکی از ربات‌های انسان‌نما که اسمش اریک بود در سال ۱۹۲۸ میلادی ساخته شد. این ربات بدنه‌ی آلومینیومی داشت و می‌توانست دست‌ها و سرش را تکان بدهد. گفته می‌شود سازنده‌ی این ربات، آن را به سر تا سر دنیا برد تا همه او را بشناسند.

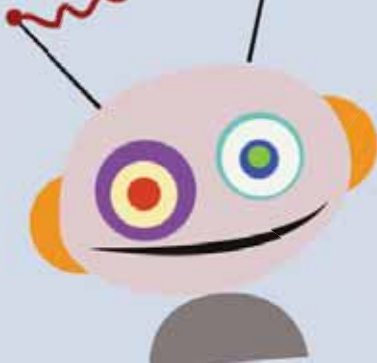
داستان دو برادر

محسن توکلی و برادرش، هر دو مهندسی برق خوانده‌اند. البته آن‌ها دوقلو نیستند؛ ولی هر دو به رباتیک علاقه دارند و از زمان کودکی وسایل مختلفی می‌ساختند. محسن توکلی ۳۰ ساله و برادرش ۲۸ ساله است. زمانی که آن‌ها در دبستان درس می‌خواندند، دسترسی به اینترنت و امکانات مثل الان نبود. تلاش و علاقه‌ی آن‌ها به این علم، باعث موفقیت آن‌ها شده است. جالب است بدانید که این دو برادر یک ربات طراحی کرده‌اند به اسم «مو-سی-تو» که فوتبال بازی می‌کند و یک برند جهانی به حساب می‌آید. این ربات باهوش و دوست داشتنی، غیر از فوتبال بازی کردن، قابلیت‌های زیاد دیگری هم دارد و قابل برنامه‌ریزی است. برای آموزش هم از آن استفاده می‌کنند؛ موضوع آموزشی‌ای را با برنامه به «مو-سی-تو» می‌دهند و آن هم برایشان به بهترین شکل ممکن انجام می‌دهد.

• ربات انسان‌نما اریک



• کسب مقام سوم مسابقات ایران این ۲۰۱۵ توسط تیم رباتیک



سگ ربات

ربات‌هایی که بتوان در خانه از آن‌ها برای سرگرمی استفاده کرد در همه جای دنیا گران‌قیمت هستند. پس چه خوب می‌شود که آدم خودش بتواند یک ربات بسازد. یکی از این ربات‌های نسبتاً گران‌قیمت، سگی به نام چیپ (Chip) است که حسابی آدم را سرگرم می‌کند؛ بدون این که آدم را لیس بزند و یا دردسر دیگری داشته باشد. این سگ هوشمند بدون مو، به کمک یک دستبند خاص و از راه دور کنترل می‌شود. سازندگان چیپ می‌گویند که این ربات می‌تواند حس کند، بشنود، حرف بزند و به جلو و عقب حرکت کند. هم‌چنین وقتی گم شود، قابلیت پارس کردن دارد. بازی با توپ هم یکی دیگر از ویژگی‌های چیپ به حساب می‌آید.



ربات‌ها و زندگی ما

شاید ما ربات‌ها را در همه‌جا و در سطح شهر نبینیم، ولی دلیل نمی‌شود که فکر کنیم آن‌ها وجود ندارند یا برای زندگی ما کار خاصی انجام نمی‌دهند. ربات‌ها به زندگی ما خیلی کمک کرده‌اند. آن‌ها می‌توانند کارهایی را انجام بدهند که برای انسان سخت یا خطرناک است. ربات‌ها هر کجا که فکرش را کنید، می‌توانند بروند؛ از کف دریا تا فضا! یکی از این ربات‌های فضا نورد «روبوناوت ۲» نام دارد که شبیه انسان است و حتماً لازم نیست یک نفر همیشه مراقب کارهای او باشد. این ربات در ایستگاه فضایی زندگی می‌کند و می‌تواند ابزارهای مختلف را در دستش بگیرد و کار کند. این ربات جالب، حتی می‌تواند پیچ هم سفت کند.

ربات‌ها تنها به دریا یا فضا نمی‌روند. آن‌ها در کارخانه‌های زیادی وجود دارند و کارهایی را که برای انسان‌ها تکراری و خسته کننده است با دقت بسیار بالا انجام می‌دهند. ربات‌ها در پزشکی هم کاربرد دارند و زیر نظر پزشک‌ها به درمان و کار در مراکز درمانی مشغول هستند. آن‌ها حتی می‌توانند آشپزی کنند، ظرف بشویند و اتاق شما را تمیز کنند. احتمالاً از این گزینه‌های آخر خیلی خوششان آمد. چه کسی از رباتی بدش می‌آید که بتواند اتاق آدم را تمیز کند؟

ربات‌های معلّم!

ربات‌ها سر از همه‌جا در آورده‌اند. امروزه ربات‌های معلّم در برخی از کشورها به دانش‌آموزان ابتدایی درس می‌دهند. این ربات‌ها بیش‌تر به بچه‌ها زبان انگلیسی یاد می‌دهند و معمولاً از راه دور توسط یک معلم کنترل می‌شوند. این که یک ربات چه قدر می‌تواند خوب به بچه‌ها درس بدهد را ما نمی‌دانیم، ولی چنین چیزی نشان می‌دهد که آن‌ها چه قدر به زندگی ما نزدیک هستند و همه‌جا می‌توانند باشند.

به این گزارش از یک تا پنج چه نمره‌ای می‌دهید؟ لطفاً نظر تان را برای ما بنویسید؛ چون شما خیلی مهم هستید.

روبوناوت ۲





چسب آتش

- محمّد علی زاده (آقای آزمایش)
- تصویر گر: سام سلماسی
- عکس: مجید قهرودی



در اکتشاف امروز می‌خواهیم یک چسب شگفت‌انگیز بسازیم که با آتش کار می‌کند! و در ادامه‌ی این سفر شگفت‌انگیز، پرده از راز جادوی مراتض‌ها* برمی‌داریم.

چی لازم داریم؟

- یک عدد سینی
- چند عدد لیوان بزرگ پر از آب
- یک لیوان کوچک آب
- یک بطری شیشه‌ای (شیشه‌ی رب یا مربّا)
- یک تکه کاغذ
- یک عدد دستمال کاغذی
- فندک



۱ دستمال کاغذی را به صورت کامل خیس کنید و با دقت در مرکز سینی پهن کنید. حواستان باشد حباب هوا زیر دستمال کاغذی وجود نداشته باشد.



۲ تکه‌ی کاغذ را تا کنید و با فندک آتش بزنید. کمی صبر کنید تا کاغذ خوب شعله‌ور شود. سپس کاغذ شعله‌ور را توی بطری شیشه‌ای بیندازید و صبر کنید تا شعله خاموش شود. (در این بخش حتماً از والدین یا معلم علوم خود کمک بگیرید.)



۳ به محض خاموش شدن شعله، خیلی سریع بطری را به صورت وارونه روی سینی برگردانید و دهانه‌ی آن را روی مرکز دستمال کاغذی مرطوب داخل سینی قرار دهید. دست کم ده ثانیه انتهای بطری را محکم روی سینی فشار دهید.

۴ به آرامی انتهای بطری را رها کنید و لیوان‌های پر از آب را به صورت منظم و متقارن، داخل سینی بچینید.

۵ انتهای بطری را با احتیاط بگیریید و به صورت مستقیم به سمت بالا بکشید. خواهید دید که بطری آنقدر محکم به سینی چسبیده است که با بلند کردن آن، سینی حاوی لیوان‌های پر از آب را با خود بلند می‌کند.



مسابقه‌ی ویژه:

تحقیق کنید برای این که بطری محکم‌تر به سینی بچسبد و وزن بیش‌تری را بتوانیم با آن بلند کنیم، چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟ (برای مثال آیا حجم بطری و یا اندازه‌ی دهانه‌ی آن در نتیجه‌ی آزمایش تأثیر دارد؟) با توجه به نتیجه‌ی تحقیقات خود، قوی‌ترین چسب آتشین خود را بسازید و یک فیلم کوتاه (یک یا دو دقیقه‌ای) از نتیجه‌ی آزمایش خود برای ما بفرستید. در این فیلم شرح دهید که برای این که بطری محکم‌تر به سینی بچسبد، چه کاری انجام داده‌اید؟ ما به برترین و خلاقانه‌ترین فیلم‌ها جایزه می‌دهیم.

جادوی مرتاض در زنگ علوم:

یک تخت‌خواب پر از میخ را تصوّر کنید. حاضرید روی این تخت دراز بکشید؟ مرتاض‌های هندی برای نشان دادن قدرت جادویی‌شان این کار را انجام می‌دهند. در ویدیوی روبه‌رو علاوه بر اجرای آزمایش «چسب آتش» می‌خواهیم پرده از این راز مرتاض‌های هندی برداریم، جادویی به نام «تخت خواب مرگ» که البته ما اسم آن را «همبرگر انسانی» گذاشته‌ایم! (هشدار! این آزمایش واقعاً خطرناک است!) بنابراین حواستان باشد که فقط با هماهنگی معلمان می‌توانید آن را در زنگ علوم و در محیط آزمایشگاه اجرا کنید.

پیشنهاد می‌کنم حتماً این فیلم را ببینید!

برای تماشای این فیلم، کد تصویری (QR-Code) زیر را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.



کنید

سندوق سوالات:

به نظر شما چه عواملی باعث چسبیدن بطری به سینی می‌شود؟ در این آزمایش دستمال کاغذی خیس چه کاری انجام می‌دهد؟

مُرتاض: کسی که با تحمل سختی‌های فراوان سعی می‌کند قدرت جادویی پیدا کند. البته شما این قدرت جادویی را زیاد جدی نگیریید.

رازهای گروه دوم!

اگر می‌خواهی در کارهای گروهی خوب باشی، این دو صفحه را از دست نده!

• سعید بی‌نیاز • تصویرگر: مجید صابری‌نژاد

آدم‌ها با هم فرق دارند. بعضی‌ها در کارهای فردی موفق‌تر هستند؛ مثلاً ورزش ژیمناستیک، آن‌ها می‌توانند تنهایی سخت تلاش کنند و موفق شوند؛ اما مثلاً در ورزش گروهی مثل فوتبال نمی‌توانند به راحتی با گروه کار کنند.

بعضی‌ها هم در کار گروهی خیلی خوبند. مثلاً می‌توانند عضو یک گروه نمایش یا سرود باشند و لذت ببرند. در دنیا بیش‌تر کارها گروهی انجام می‌شود و لازم است هر طور شده آن را یاد بگیریم. پس اگر جزو دسته‌ی اوّل هستی، دوست داری رازهای دسته‌ی دوم را بدانی؟ این‌جا می‌خواهیم از همین رازها حرف بزنیم. یادت باشد در دوران دانش‌آموزی کار گروهی خیلی به کارت می‌آید و همین‌طور وقتی که بزرگ شدی و شغلی انتخاب کردی. برای انجام خیلی از شغل‌ها، کسانی موفق‌ترند که کار گروهی را بهتر بلدند.



در هم‌فکری شرکت کنید!

هر کار گروهی با یک هم‌فکری شروع می‌شود. مثلاً اگر قرار است یک نمایش در مدرسه اجرا کنید در مرحله‌ی هم‌فکری معلوم می‌شود چه نمایش‌نامه‌ای مناسب‌تر است؛ چه وسایلی لازم دارید و چه روزی باید آن را اجرا کنید. در مورد چیزهای دیگر هم باید هم‌فکری کنید. در این مرحله، هم نظر خودت را بگو و هم خوب به نظر بقیه گوش بده. در آخر وقتی گروه، نظری را انتخاب کرد، آن را قبول کن. اصرار هم نداشته باش که حتماً نظرت پذیرفته شود.

تقسیم کار کنید!

در مرحله‌ی بعد کارهای گروه باید تقسیم شود. یادت باشد در این مرحله نه بیش‌تر از بقیه مسئولیت قبول کنی، نه از زیر کار در بروی. مهم‌تر این که بتوانی مسئولیت خودت را خوب انجام دهی و به آن علاقه داشته باشی. مثلاً برای اجرای یک نمایش باید نقش‌های نمایش تقسیم شود؛ یک نفر نقش کارگردان را به عهده بگیرد؛ یک نفر مسئول هماهنگی برای پیدا کردن وسایل صحنه شود، یک نفر هم باید مکانی برای روز اجرا پیدا کند و از دیگران برای تماشای نمایش دعوت کند. شاید یک نفر را هم لازم داشته باشید تا نمایشتان را تبلیغ کند. همه‌ی این‌ها باید بین اعضای گروه تقسیم شود.



مسئولیت‌ها را انجام دهید!

حالا هر کسی باید بدون این که غر بزند، کار خودش را خوب انجام دهد. در این مرحله اگر در کار دیگران دخالت کنی یا کار خودت را خوب انجام ندهی، کار کل گروه خراب می‌شود. مثلاً اگر همه خوب تمرین کنند، اما جایی برای نمایش نداشته باشی یا از کسی دعوت نکنی، زحمت همه‌ی گروه به باد می‌رود.



شکست و پیروزی را مال گروه بدانید!

وقتی عضو گروه‌ی می‌شوید اگر گروه در کارش موفق شود، همه‌ی گروه در این پیروزی سهم داشته‌اند. هیچ‌وقت موفقیت گروه را به کار خودت تنها ربط نده. اگر هم گروه شکست خورد، یعنی همه شکست خورده‌اند. اگر موفق نشدید به جای این که به دیگران غر بزنید، از اول شروع کنید به هم‌فکری و دوباره همه‌ی مراحل را با انرژی بیشتر انجام دهید. مثلاً اگر در روز اجرا یکی از بازیگران گروه بخشی از متن نمایش‌نامه را فراموش کرد، فقط او مقصر نیست. یا گروه به اندازه‌ی کافی تمرین نکرده است یا او در تقسیم کار، نقش درستی را انتخاب نکرده است. شاید مسئولیت‌های دیگری هم داشته و به اندازه‌ی کافی نتوانسته روی حفظ کردن متن نمایش‌نامه وقت بگذارد. می‌بینید؟ همه‌ی ما در شکست گروه سهم داریم.



حالا اگر نمایش خیلی خوب اجرا شد و همه‌ی تماشاگران برایتان دست زدند، این ربطی به بازی خوب یک نفر یا کارگردانی خوب یک نفر دیگر ندارد؛ این یعنی همه‌ی گروه با هم خوب کار کرده‌اند و در موفقیت آن، همه با هم شریک هستند.



از دیوار را دست بالا برو!



• مهدی زارعی • عکس: رضا سلطانی

اگر بچه‌ی آرامی هستید و کارهایتان را با تمرکز انجام می‌دهید، بهتر است این مطلب را بخوانید؛ اما اگر اهل شیطانی کردن هستید و از دیوار صاف هم بالا می‌روید، عیبی ندارد. باز هم این نوشته را بخوانید!

در این شماره می‌خواهیم از حیوانات کوچک دور و برمان تقلید کنیم؛ از مارمولک و مورچه و کلی حیوان دیگر که اصلاً تحویلشان نمی‌گیریم.

البته این بار می‌خواهیم از آن‌ها یاد بگیریم و با هم‌دیگر از دیوار راست بالا برویم! ولی از آنجایی که به هر حال ما آدم هستیم و کلی هم درس خوانده‌ایم، بهتر است در حال بالا رفتن از دیوار، کمی هم ریاضیات حل کنیم. برای این که تمام این کارها را با هم انجام دهیم، باید قبل از هر چیز با «صخره‌نوردی» آشنا شویم.



در گذشته‌های دور، خیلی دور، شاید هم خیلی خیلی دور، پدران ما مجبور بودند برای این که چیزی برای خوردن پیدا کنند، روی کوه‌ها و صخره‌ها بروند. صخره‌نوردی به همین سادگی اختراع شد. حالا هم که دیگر کسی برای پیدا کردن غذا روی کوه نمی‌رود، عده‌ای آدم مبتکر روی یک دیوار صاف، جا پاهایی درست کرده‌اند تا اگر کسی در کوه و دشت نیست، پایش را داخل این جا پها بگذارد و از دیوار بالا برود.

شما می‌توانید هر کدام از این برجستگی‌ها و فرورفتگی‌های رنگی را که می‌خواهید انتخاب کنید و نوک پایتان را درون آن‌ها بگذارید یا این که تمام پای خود را روی آن‌ها قرار بدهید. بعد هم به بقیه‌ی جاپها نگاه کنید. ببینید بهترین نقطه برای گذاشتن پایتان کجاست. حالا دیدید که چه قدر به محاسبه‌ی دقیق نیاز دارید. محاسبه و ریاضیات که فقط جمع $۲+۲$ نیست! همین که در ذهنتان، اندازه‌ی دست و پای خود را حساب کنید و فاصله‌ی جا پها را هم اندازه بگیرید، نشان می‌دهد که ریاضی خود را به خوبی یاد گرفته‌اید.

شما دوست دارید از کدام دسته باشید؟

این بار که به پارک رفتید، ببینید می‌توانید از دیوارهای مخصوص صخره‌نوردی بالا بروید؟ یادتان باشد باید مرتب تمرین کنید تا دست‌ها و پاهایتان قوی شود و بالا و بالاتر بروید. برای این که ورزش شما بی‌خطر هم باشد، بهتر است از معلّمتان بخواهید تا در حیاط مدرسه، یک دیوار صخره‌نوردی برایتان تهیه کند.



شوخی؟

مطمئن باشید کاملاً جدی است. یکی از فایده‌های صخره‌نوردی همین است که توانایی محاسبه و ریاضی شما را بالا می‌برد. بالا رفتن از صخره، نیاز به آرامش دارد؛ یعنی حتی اگر عصبانی هم باشید، باید در لحظه‌ی بالا رفتن از جای پاها، آرام شوید. دقت کنید تا بهترین تصمیم را بگیرید. به همین خاطر بعد از یک مدت بالا رفتن از دیوار با این روش، متوجه می‌شوید که آرام‌تر از قبل شده‌اید و در شرایط سخت هم بهتر می‌توانید تصمیم بگیرید. مثلاً در زمان امتحان و با دیدن یک ورقه پر از سؤال‌های سخت.

خیلی از کسانی که صخره‌نوردی می‌کنند، دوست دارند در فضای آزاد و در طبیعت این کار را انجام بدهند. به همین خاطر خودشان طناب برمی‌دارند، جاپاهای فلزی را روی صخره محکم می‌کنند و پایشان را روی آنها می‌گذارند و بالا می‌روند؛ اما گروه دیگری هستند که دوستدار طبیعت‌اند و نمی‌خواهند حتی یک سنگ را در طبیعت خراب کنند. آنها برای بالا رفتن از صخره‌ها، فقط از نیروی دست و پای خود و حفره‌هایی که طبیعت روی صخره‌ها ایجاد کرده است، استفاده می‌کنند.

آیا می‌دانید؟

رضا علی‌پور سریع‌ترین انسان کره‌ی زمین در بالا رفتن از دیوار است. سرعتش در مسابقات به اندازه‌ای است که به او لقب «یوزپلنگ آسیا» و «سریع‌ترین مرد عمودی جهان» را داده‌اند.



توجه!

حتی اگر در پارک یا سالن صخره‌نوردی می‌کنید باید از وسایل ایمنی مثل: کلاه و طناب نگه‌دارنده استفاده کنید.



فرناز اسماعیل‌زاده، قهرمان و مربی سنگ‌نوردی





پلیکان؛ بزرگ‌ترین پرنده‌ی پروازی جهان!

• ندا احمدلو

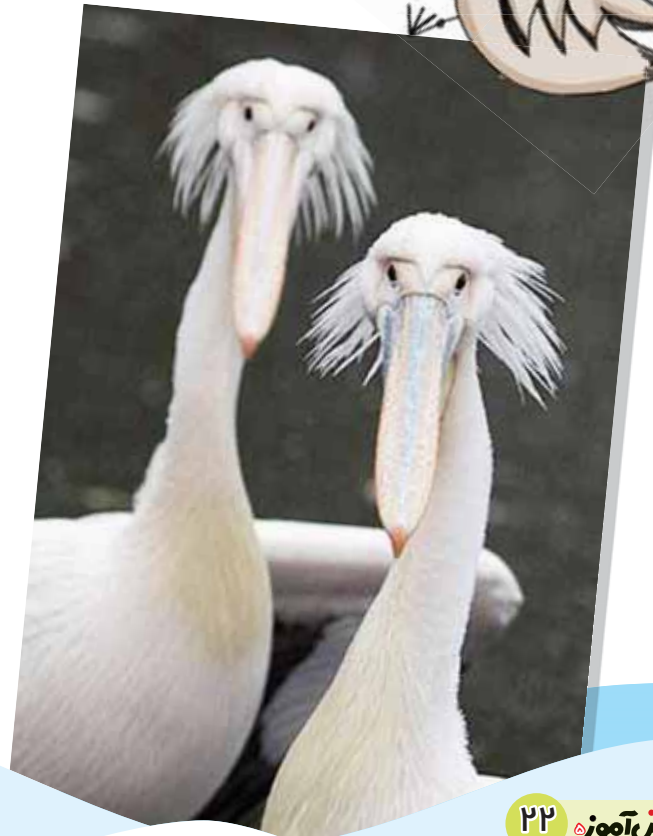
ما پلیکان‌ها!

ما پلیکانیم؛ خیلی‌ها ما را عجیب‌ترین پرنده‌های دنیا می‌دانند! چرا؟ چون کیسه‌ی پایینی منقار یا همان کیسه‌ی زیر گلویمان، می‌تواند تا سه برابر بزرگ‌تر از معده‌مان بشود و فضای مناسبی برای ذخیره‌ی غذا به ما بدهد.

ما عاشق هوای معتدلی هستیم که رو به گرمی می‌رود، برای همین سر و کله‌مان تقریباً در همه‌جای جهان پیدا می‌شود؛ البته جز در قطب جنوب؛ ما پلیکان‌ها دوست داریم کنار دریاها و اقیانوس‌ها یا حتی کنار رودخانه‌های خروشان‌ی که آب آن‌ها به دریا می‌ریزد، زندگی کنیم.



بفرمایید ناها!



بفرمایید غذای دریایی!

اگر دوست دارید بدانید ما پلیکان‌ها چی می‌خوریم، بدانید که غذای اصلی ما ماهی است. ما ماهی‌ها را با نوک منقار بالایی‌مان که مانند ناخن یا چنگک است، شکار می‌کنیم و آن‌ها را در کیسه‌ی زیر گلویمان که مثل تور است، نگه می‌داریم و کم‌کم می‌خوریم. گاهی اگر ماهی کم باشد، بدمان نمی‌آید که قورباغه یا لاک‌پشت هم بخوریم؛ اما همیشه ترجیح می‌دهیم که ماهی غذای اصلی‌مان باشد. راستی! ما خیلی دوست داریم ماهی‌های کوچک را از دست شما انسان‌ها بگیریم و بخوریم. این کار برایمان خیلی لذت‌بخش است. ما بعد از خوردن و هضم کردن غذاهای دریایی، کمی از غذای هضم‌شده را به کیسه‌ی زیر گلویمان برمی‌گردانیم تا آن را به جوجه‌هایمان بدهیم.



برایت آواز بفوانم؟

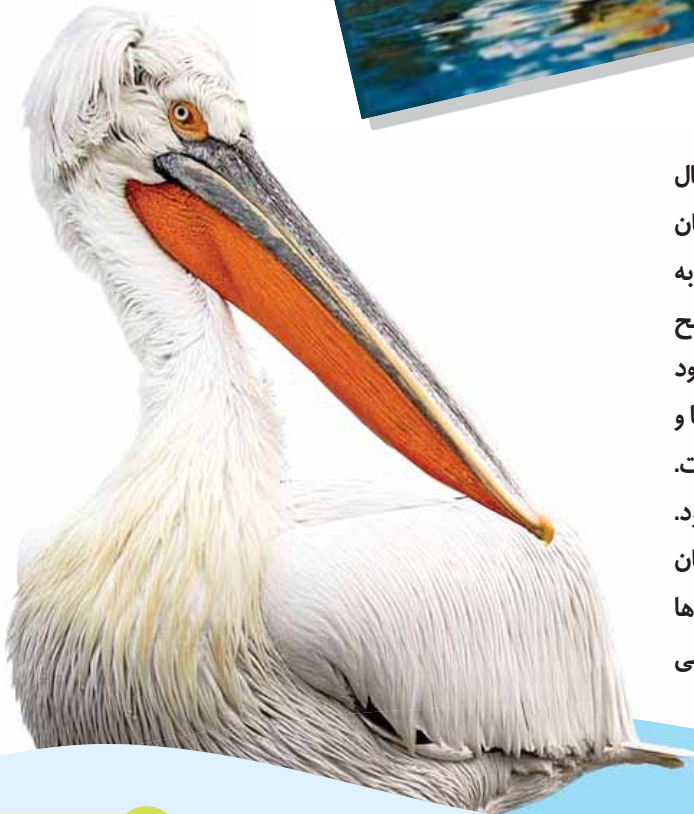


باز آب را آلوده کردی؟



آلودگی آب، خطری جدی برای ما پلیکان‌ها!

شاید برایتان جالب باشد بدانید که اجداد ما از حدود ۴۰ میلیون سال پیش روی کره‌ی زمین زندگی می‌کرده‌اند. ما تقریباً بزرگ‌ترین پرندگان جهانیم که با طول بالی حدود ۳ متر، می‌توانیم باشکوه‌ترین پروازها را به نمایش بگذاریم. هرچند که گونه‌های مختلفی از ما پلیکان‌ها در سطح جهان وجود دارند، اما شرایط آب و هوایی دنیا دارد به سمتی پیش می‌رود که زندگی را برای ما سخت می‌کند. متأسفانه آلوده شدن آب دریاها و رودخانه‌ها به دست انسان‌ها، منابع غذایی ما را کم و آلوده کرده است. این موضوع باعث شده که تعداد ما در سطح جهان، خیلی خیلی کم شود. مثلاً ما هر سال تابستان به اطراف دریاچه‌ی ارومیه و مناطقی از سیستان و فارس در ایران مهاجرت می‌کردیم، اما خشک و آلوده شدن دریاچه‌ها در ایران، امکان سفر کردن و ماندن در این کشور زیبا را برای ما خیلی سخت کرده است.



داستان جالب شیشه‌های ایرانی



• نازیلا ناظمی • تصویر گر: سام سلماسی

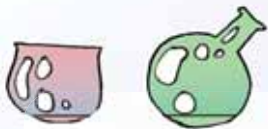


کسی نمی‌داند ایرانی‌ها اول یاد گرفتند می‌شود شیشه را شکل داد یا مصری‌ها. درباره‌ی تاریخ شیشه در مصر خیلی‌ها تحقیق کرده‌اند؛ اما درباره‌ی تاریخ کشف شیشه و کار کردن با آن در ایران، کار زیادی انجام نشده است. (شاید هم دنیا منتظر شماس‌ت تا بالاخره یک روز وقتی بزرگ شدید، ته و توی ماجرا را در بیاورید و به این سؤال جواب بدهید!) تا آن روز، بیایید کمی درباره‌ی هنر شیشه در ایران با هم حرف بزنیم.

نی‌های شیشه‌ای باستانی



حدود ۳۵۰۰ سال قبل در معبد چغازنبیل، نزدیک شوش، پنجره‌ها با نوعی نی شیشه‌ای پوشیده شده بودند. (آن وقت‌ها هیچ کس در دنیا نمی‌توانست شیشه‌ی تخت و صاف درست کند؛ اما بلد بودند نی‌های شیشه‌ای بسازند.) این نی‌ها شفاف نبودند؛ یعنی آن قدر ناخالصی داشتند که اصلاً شبیه شیشه‌های امروزی نبودند؛ اما به هر حال شیشه بودند! و برای آن سال‌ها خیلی هم عجیب و هیجان‌انگیز به نظر می‌رسیدند. (دل‌تان می‌خواهد آن را ببینید؟ به موزه‌ی ایران باستان سر بزنید.)



عطران‌های صدفی - شیشه‌ای

از همین شیشه‌های غیر شفاف، عطران‌های کوچک و مهره‌های رنگی هم می‌ساختند. این شیشه‌ها رنگی بودند و یک جور برق صدفی زیبا داشتند که به خاطر ناخالصی شیشه و مواد معدنی آن‌ها بود؛ که همین‌ها آن‌ها را خیلی خاص می‌کرد. این شیشه‌ها تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش در ایران ساخته شده‌اند. (اگر گذارتان افتاد، می‌توانید همه را در موزه‌ی آبگینه‌ی تهران ببینید.)



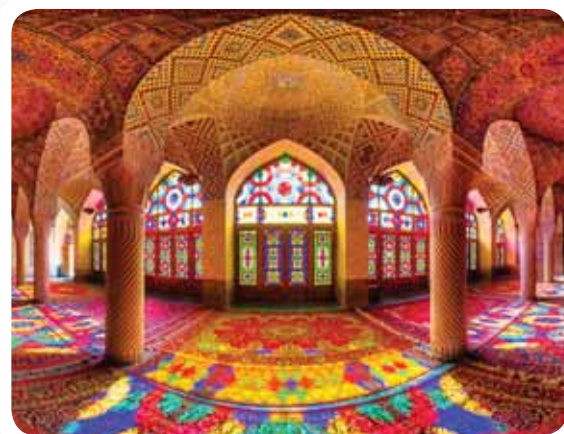
آجر با لعاب شیشه

در دوران هخامنشیان هم آجرهایی درست می کردند که لعابی از جنس شیشه های رنگی داشت. از این آجرها برای دیوار کاخ های تخت جمشید و کاخ های دیگر استفاده شده است. (بخشی از این دیوار با آجرهای رنگی و لعاب شیشه اش در موزه ی لوور پاریس نگاه داری می شود.)



شیشه های ضد حشرها

ساخت شیشه های صاف برای پنجره در اروپا حدود سال ۲۹۰ میلادی آغاز شد و به تدریج در همه ی جهان استفاده شد. در ایران هم از زمان سلجوقی ها ساخت شیشه های خیلی نازک شروع شد. شیشه گرها، شیشه های رنگی بسیار زیبایی برای پنجره های مسجدها، کلیساها و کاخ ها می ساختند و گاهی هم روی شیشه نقاشی می کردند. (نقاشی روی شیشه را امروز به عنوان ویترا می شناسند. تا حالا این هنر را از نزدیک دیده اید؟)



یکی از سنگین ترین و قدیمی ترین چلچراغ های جهان، ساخت هنرمندان ایرانی است و در رواق دارالسلام در حرم امام رضا (ع) نصب شده است. این لوستر ۱۱۴ شاخه، ۲ تن وزن و ۴ متر ارتفاع دارد.



شیشه ی ایرانی در ایتالیا

جزیره ی مورانو بخشی از ونیز در ایتالیا است. شیشه گری مورانو در تمام جهان معروف است. جالب این که رنگ ها و شکل ها در شیشه های ساخت مورانو، خیلی به هنر ایران شبیه است؛ اما چرا؟ بعضی محققان می گویند در دوره ی صفویه بازرگانان ایتالیایی، سبک شیشه گری ایرانی و نمونه هایی از شیشه های رنگی با رنگ های خاص ایرانی و ظرف های شیشه ای مثل گلاب پاش، جام و چیزهای دیگر را با خودشان به مورانو بردند. شیشه گرها ی ایتالیایی هم از آن ها الهام گرفتند و به سبک ایرانی شیشه گری کردند. امروز هم اگر به این جزیره بروید در فروشگاه های متعدّد این شهر، می توانید تنگ ها و ظرف هایی شبیه به نمونه های ایرانی قدیمی پیدا کنید.





فره‌های کافلی

• پری حاجی‌خانی

برای برگزاری یک جشن زمستانه، چه تزئینی بهتر از دانه‌های قشنگ برف که از سقف کلاس آویزانند؟ درست انگار زیر بارش برف جشن گرفته‌ایم! البته بلورهای یخ همان‌قدر که زیبا هستند، پیچیده هم هستند؛ اما اگر مطلب این صفحه را دنبال کنید یک روش ساده برای ساخت این شکل‌های پیچیده یاد خواهید گرفت. یک کاغذ نازک روی این الگوها بگذارید و بعد آن را به کاغذهایی که می‌خواهید برش بزنید منتقل کنید؛ اما الگوها را نگه دارید. شاید برای تزئین کلاس در دهه‌ی فجر یا جشن تولد یا حتی تزئین پنجره‌ی اتاق یا کلاستان بتوانید از آن‌ها استفاده کنید.

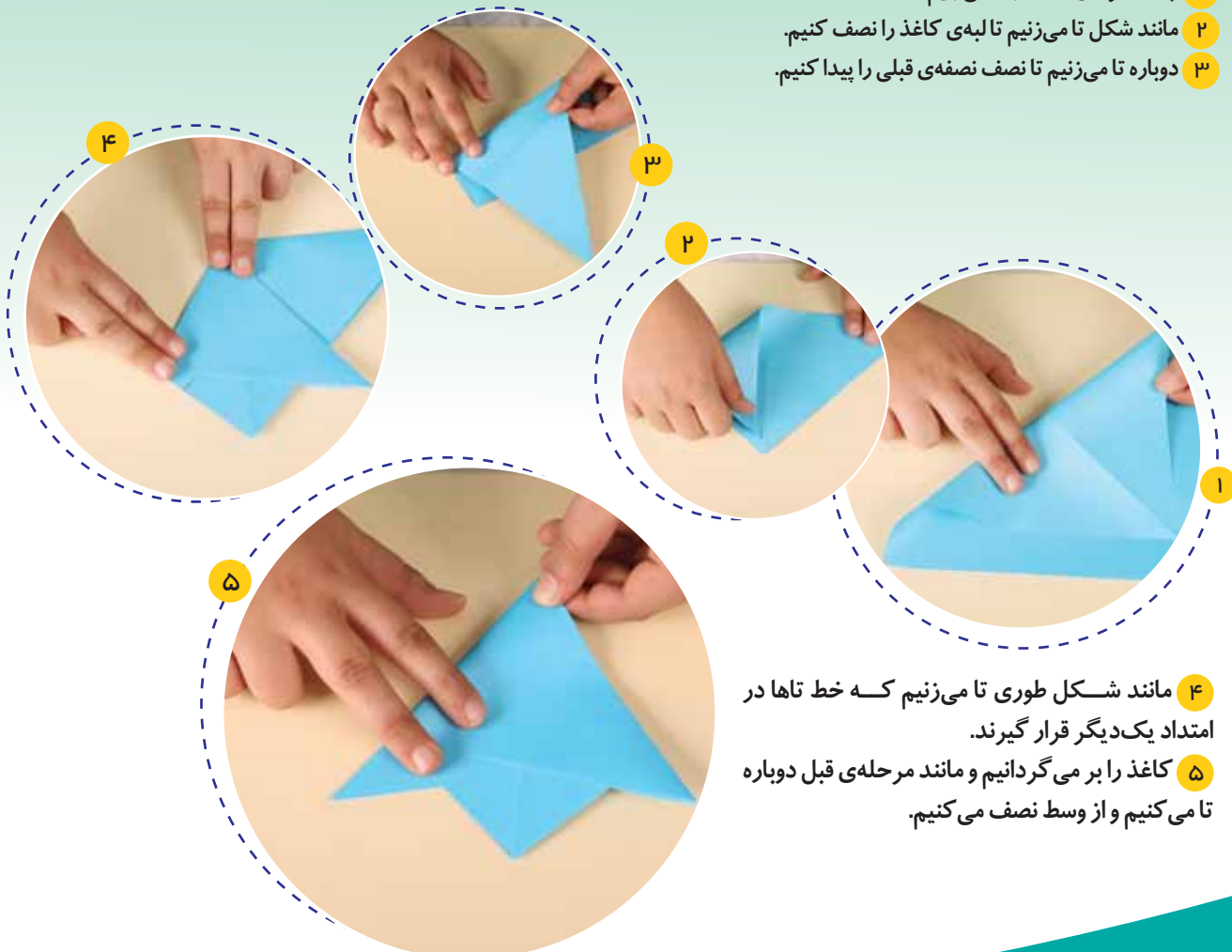
وسایل لازم



- کاغذ
- قیچی
- مداد
- خط‌کش

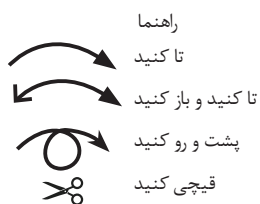
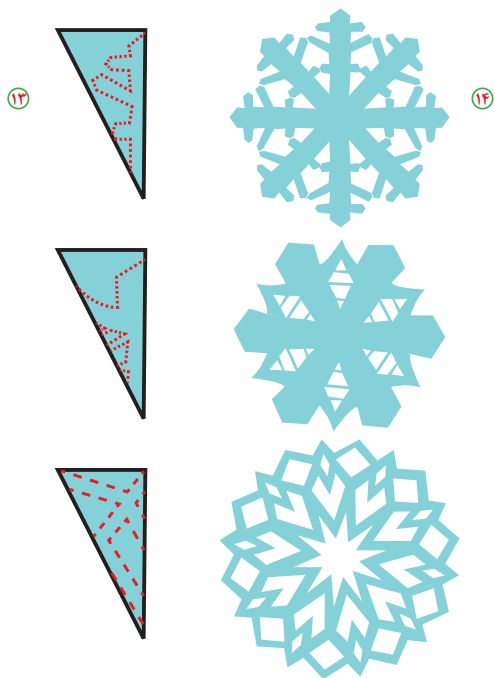
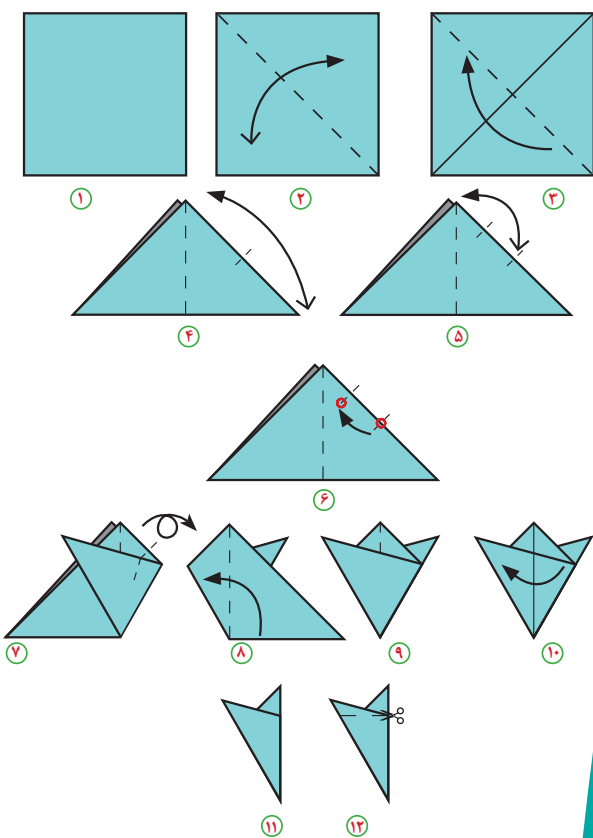
مراحل ساخت

- ۱ ابتدا قطره‌های کاغذ را تا می‌زنیم.
- ۲ مانند شکل تا می‌زنیم تا لبه‌ی کاغذ را نصف کنیم.
- ۳ دوباره تا می‌زنیم تا نصف نصفه‌ی قبلی را پیدا کنیم.



- ۴ مانند شکل طوری تا می‌زنیم که خط تاها در امتداد یک‌دیگر قرار گیرند.
- ۵ کاغذ را بر می‌گردانیم و مانند مرحله‌ی قبل دوباره تا می‌کنیم و از وسط نصف می‌کنیم.

مراحل ساخت چند نمونه دانه‌ی برف



۶ با استفاده از خط کش و مداد خطی به گوشه‌ی شکل، عمود می‌کنیم و برش می‌زنیم.
 ۷ طرح مورد نظرمان را می‌کشیم و از روی آن می‌بریم.
 ۸ بعد از برش کاغذ را باز می‌کنیم.





از دفتر چهی خاطرات یک دایناسور!

• علی زراندوز • تصویر گر: مجید صالحی



امروز آقای ناظم در حیاط مدرسه گوش یکی از بچه دایناسورهای گیاهخوار را گرفت و او را به دفتر مدرسه برد. مثل این که این بچه دایناسور به یک دسته برگ درخت که به شکل عجیبی دسته کرده بود، خیره نگاه می کرد. او به آقای ناظم گفته بود، برگ های درخت فقط برای خوردن نیستند؛ دایناسورها می توانند اتفاق ها و ماجراهای زندگی شان را با نقاشی روایت کنند. اسمش را هم گذاشته بود کتاب! آقای ناظم با عصبانیت گفته بود. مدرسه جای این جور کارها نیست و دایناسورها باید در

مدرسه اصول شکار کردن، مخفی شدن و تشخیص گیاهان خوراکی از سمی را یاد بگیرند. بعد کتاب بچه دایناسور را داده بود دفتر دار مدرسه که یک دایناسور گیاهخوار است، برای ناهار خورده بود! به بچه دایناسور مخترع کتاب هم گفته بود فردا باید با والدینش به مدرسه بیاید تا تکلیفش روشن شود!

آقای ناظم بعد از این اتفاق ما را در حیاط مدرسه جمع کرد و گفت: «وظیفه ی یک دایناسور، فقط غذا خوردن، ترساندن بقیه ی حیوانات و خوابیدن است. حالا اگر در میان ما بچه دایناسورهایی هستند که می خواهند با قرتی بازی این اهداف را زیر سؤال ببرند، جای شان در مدرسه نیست. بهتر است تنهایی بروند در جنگل های تاریک و مرطوب و برگ های خوش مزه ی درختان را برای کتاب هایشان حیف و میل کنند!»



سر به سر ضرب المثل ها

• عباس قدیر محسنی

هفت نفر آینه به دست، حسن کچل سرش را می بست!



آقا حتماً شوخی می کنید. شوخی است دیگر، مگر نه؟ این که واقعی نیست. اصلاً امکان ندارد. یعنی هفت نفر آینه دستشان گرفته اند و ایستاده اند جلوی یک حسنی که اتفاقاً کچل هم هست تا او سرش را ببندد؟ یعنی چی؟ مگر سرش را با چی و چه طوری می خواهد ببندد؟ اصلاً معلوم نیست چی به چی است. خب یک کلاه بکشد سرش و خلاص. حالا اگر مو داشت و می خواست جلوی آینه موهایش را شانه بزند و به آن ها مدل بدهد، یک چیزی؛ اما این که کچل هم هست... نه آقا این شوخی است، شوخی.



امروز کدخدای دهکده که یک دایناسور خیلی پیر است، به پدر و مادرهای بچه دایناسورها هشدار داد که جلوی بچه‌هایشان را بگیرند تا با عادت‌های غلط، آبروی دایناسورها را در میان سایر جانوران نبرند! ماجرا این بود که الآن مدتی است بین ما بچه دایناسورها، رسم شده از خودمان در حالت‌های مختلف و جاهای متفاوت، خیلی یهویی نقاشی خویش‌انداز می‌کشیم! به این شکل که یک آینه‌ی کوچک که سر چوب بسته شده را روبه‌روی خودمان می‌گیریم، بعد لب‌هایمان را غنچه می‌کنیم و روی یک برگ با یک چوب نیم‌سوز، تصویری که از خودمان در آینه می‌بینیم را می‌کشیم. بعد آن‌را برای دیدن بقیه‌ی بچه دایناسورها، روی دیوار غار بزرگ به اشتراک می‌گذاریم! کدخدا ضمن انتقاد از این عمل

ناپسند گفت، بارها دیده که برخی پرندگان به بچه دایناسورهایی که در حال خویش‌انداز کشیدن هستند، آن‌قدر می‌خندند که پرهایشان می‌ریزد و این باعث آبروریزی است! البته دایناسور پیشگوی قبیله در آن جلسه گفت، در رؤیاهایش دیده که در آینده، موجودات دوپایی روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند که از همین کارهای لوس و خنک انجام می‌دهند و خیلی هم بین خودشان کلاس دارد. ولی سرانجام با رأی بیش‌تر ریش‌سفیدان، نقاشی خویش‌انداز ممنوع شد. بعد هم قرار گذاشتند متخلفان را به جنگل‌های تاریک و مرطوب بفرستند تا به جای خوردن برگ‌های درختان خوش‌مزه، مجبور باشند با آن‌ها کتاب بسازند!



حوض خالی، قورباغه‌ی دُم‌دار نمی‌خواهد!

نه، خودتان قضاوت کنید! اصلاً حوض خالی قورباغه می‌خواهد چه کار؟ قورباغه که هیچی، حوض خالی نه قورباغه می‌خواهد، نه ماهی، نه ستاره‌ی دریایی و نه خرچنگ... اصلاً حوض خالی چیزی نمی‌خواهد و به هیچی احتیاج ندارد جز آب. اول باید توی حوض آب بریزیم؛ آن هم به مقدار کافی تا بعد بتوانیم برای چیزهایی که توی حوض پر آب می‌خواهیم بریزیم، تصمیم بگیریم. راستی من تا امروز فکر می‌کردم که قورباغه‌ها نه دُم دارند و نه احتیاجی به آن دارند. تازه امروز فهمیدم که آن‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: دُم‌دار و بی‌دُم.





ایستگاه بچه‌ها

• رویا صادقی • کبری بابایی

با شنیدن صدای سوت قطار به ایستگاه می‌آیم. به استقبال شما: «مسافران عزیز، به ایستگاه نقاشی خوش آمدید!»

گلدار، خالدار، راه راه، چهارخانه، ستاره ستاره...
به اطراف که نگاه می‌کنی، نقش‌های متنوعی می‌بینی. اگر از این نقش‌ها در قسمت‌های مختلف نقاشی‌هایت استفاده کنی، نقاشی‌هایت را خوش‌حال‌تر و زیباتر می‌کنی! امتحان کن!

نقاشی



سیدحامد حسینی، کلاس پنجم از اصفهان



عسل نوروزی، کلاس چهارم از گرگان



رقیة سادات ساداتی، کلاس چهارم از ساری

دوستان نازنینی که برای ما نامه نوشته‌اند:

هستی معینی از تهران، درسا محمدی نسب از اصفهان، ماهنی افشین‌راد از تبریز، علیرضا مکتبری از اصفهان، محمدحسین اکبری، محمدحسین بلندی، رضا بنکدار، شاهین پورگل‌افشان، امیرمحمد تاجی‌زادگان، سپهر جعفریان، کسری جوانی، محمدامین خاکی‌پور، مجتبی رضایی، حسام زمانی، امین شاهرخیان، ابوالفضل صادقیان، صدرا عسگری، متین مالکی، امیرعلی میرزاده، پوریاندری، ابوالفضل نصرآزادانی، رضا هوازاده، امیرحسین یاریان، حسین یاری، حسین حیدری از دبستان ماه بنی‌هاشم (ع) شهر اصفهان.



نگار رجبی، کلاس چهارم از تهران



شاپرک جعفری، کلاس چهارم از اصفهان

منتظر نقاشی‌های پر از نقش و نگار شما در ایستگاه نقاشی هستیم.

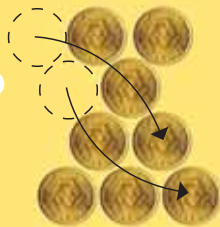
اردوی تفریحی

دانش آموز الف غذاها را در آسیاب بادی مخفی کرده است. به این ترتیب، دانش آموز ج غذاها را از معلم تحویل می‌گیرد و آن‌ها را به دانش آموز ب می‌دهد. دانش آموز ب آن‌ها را به دانش آموز د می‌دهد. دانش آموز د آن‌ها را به دانش آموز الف می‌دهد. دانش آموز الف آن‌ها را در آسیاب بادی مخفی می‌کند.

بازی سرگرمی

۵	۱	۷	۸	۴	۶	۹	۳	۲
۶	۳	۲	۵	۷	۹	۸	۴	۱
۸	۴	۹	۱	۳	۲	۶	۷	۵
۱	۶	۸	۷	۵	۳	۲	۹	۴
۴	۷	۵	۲	۹	۸	۱	۶	۳
۲	۹	۳	۶	۱	۴	۵	۸	۷
۷	۸	۱	۴	۶	۵	۳	۲	۹
۳	۲	۴	۹	۸	۱	۷	۵	۶
۹	۵	۶	۳	۲	۷	۴	۱	۸

سودو کوا



سایه

تا حالا خواب دیده‌ای که درخت، ستاره یا ماهی شده باشی؟ اگر این شعر تو بود، چه طور آن را ادامه می‌دادی؟ اگر شعر را کامل کردی، حتماً آن را برای ما بفرست تا این جا چاپ کنیم و همه‌ی بچه‌ها بخوانند:

چه خواب جالبی بود دیدم که ماهی شدم

اگر به نوشتن علاقه داری، این ماجرا را کامل کن و قصه‌ات را برایمان بفرست. چشم به راه قصه‌های جالبت هستیم: ستاره روی لباس آسمان شل شده بود. یکی دو تا تکان که خورد، کنده شد و افتاد روی زمین. کمی به دور و برش نگاه کرد. او توی یک...

آثار رسیده‌ی داستان نیمه تمام فرس عروسکی...

یک دفعه داد می‌زنم: «مامان مامان، زود بیا ببین خرسی تکان می‌خورد!» مامان وارد اتاقم می‌شود، خرسی را نگاه می‌کند؛ اما چیزی نمی‌بیند. به من می‌گوید: «دختر مامان! خرسی که نمی‌تواند تکان بخورد. باید خودت تکانش بدهی و باهاش بازی کنی.» می‌روم که بخوابم. مامان بوسم می‌کند و می‌رود. خرسی روی تخت می‌پرد و می‌گوید: «فقط بچه‌ها اجازه دارند با ما بازی کنند و حرف بزنند.» می‌گویم: «من می‌دانم که تو همه‌ی عسل‌ها را می‌خوری.» خرسی می‌گوید: «همه‌ی خرس‌ها عسل دوست دارند.» می‌گویم: «من هم عسل دوست دارم، ولی من که خرس نیستم.» خرسی دستم را می‌گیرد و توی کمد می‌پرد؛ اما توی کمد، به جای این که پر از لباس باشد، یک جنگل است. خرسی به من نشان می‌دهد که زنبورها چه‌طور برای درست کردن عسل روی گل‌ها می‌نشینند. بعد می‌گوید: «آدم‌ها جنگل‌ها را خراب می‌کنند و گل‌ها را از بین می‌برند.» وقتی فهمیدم خرسی این قدر عسل دوست دارد به او قول می‌دهم که هیچ‌وقت طبیعت را خراب نکنم. او هم به من قول می‌دهد که دفعه‌ی بعد همه‌ی جنگل را به من نشان بدهد. در همین موقع صدای مامانم را می‌شنوم که می‌گوید: «دختر گلم بیدار شو! باید بروی مدرسه.» فاطمه رضایی مهر، کلاس ششم از تهران

خرس عروسکی نشسته است روی کمد؛ دست‌هایش را به هم گره زده است و با لبخندی جانانه به من نگاه می‌کند. بعد آرام آرام گره‌ی دست‌هایش را باز می‌کند و بی‌صدا از روی کمد پایین می‌پرد. لب‌هایش از هم باز می‌شود؛ با هر واژه‌اش پیش‌تر به مغزم شک می‌کنم. می‌گوید: «عقل کل، مگر نگفته بودم فقط تو من را می‌بینی؟ چرا به مامان و بابایت گفتی؟» و دست به کمر منتظر جواب من می‌ماند؛ من ولی انگار نه انگار که دارم با یک خرس حرف می‌زنم. طبق عادت بی‌خیال می‌گویم: «ساکت باش خرسی جان!» بعد شکمم را می‌گیرم و پخی می‌زنم زیر خنده. او هم می‌زند زیر خنده و با چشم‌هایش نگاهم می‌کند و می‌گوید: «خاموش باش دختر جان!» و دستش را به شکمم می‌گیرد و می‌خندد. این بار من هستم که دست‌هایم را مشت کرده‌ام و با عصبانیت به او خیره شده‌ام. خرسی خیلی ناگهانی می‌پرد روی شکم و با دست‌های پشمی‌اش قلقلکم می‌دهد. من هم قلقلکش می‌دهم. چند ثانیه بعد، هر دویمان روی زمین ولو شده‌ایم و می‌خندیم. یک دفعه در باز می‌شود و یکی می‌آید توی اتاق. نگاه می‌کنم. مادر است. می‌گوید: «چی شده؟ به چی می‌خندی؟» دوباره یاد قلقلک می‌افتم و می‌خندم. با دستم به جایی که خرس دراز کشیده بود، اشاره می‌کنم و پریده پریده می‌گویم: «ب... ب... به این.» مادر با تعجب می‌گوید: «به کی؟» چشم‌هایم را باز می‌کنم و اتاقم را نگاه می‌کنم. خرس روی کمد نشسته است و با لبخندی زیر کانه به من نگاه می‌کند. کوثر صالحی، کلاس پنجم از چهارمحال و بختیاری

یک دفعه من را می‌بیند و در همان حالت می‌ماند و حرکت نمی‌کند. فریاد می‌زنم: «دیدمت که تکان خوردی... می‌دانم که همه‌ی عسل‌ها را تو خوردی. مامان و بابا هم می‌فهمند.» ولی خرس عروسکی هیچ کاری نمی‌کند و همان‌طور بی‌حرکت سر جای خودش می‌ماند. با خودم فکر می‌کنم باید یک نقشه برایش بکشم تا مامان و بابا بفهمند. تبلتم را برمی‌دارم و می‌روم سمت کمد تا صدایش را ضبط کنم. تبلتم را پشتم قایم می‌کنم و می‌گویم: «هنوز گرسنه‌ای؟» خرس عروسکی می‌گوید: «آره آره خیلی گرسنه‌ام. این فیژ قوژ را می‌شنوی؟ صدای شکم من است.» دلم برایش می‌سوزد. راست می‌گوید. می‌پرسم: «دیگر چه چیزهایی را دوست داری؟» می‌گوید: «فرقی نمی‌کند. هر چی بدهی می‌خورم.» - بیا پایین با هم می‌رویم یک چیزی برایت پیدا می‌کنیم. خوش حال می‌شود و پایین می‌پرد. دستش را می‌گیرم و به آشپزخانه می‌برم. در یخچال را باز می‌کنم و می‌گویم: «این جا کلی چیزهای خوش‌مزه است.» خرس عروسکی با خوش حالی می‌پرد توی یخچال و همه چیز را می‌خورد. شکمم حسابی گنده می‌شود. بعد می‌گوید: «حالا خیلی خوابم می‌آید.» دستش را می‌گیرم و با خودم می‌برم به اتاقم. روی تخت دراز می‌کنم. من هم کنارش دراز می‌کنم. هر دو خوابمان می‌برد. نمی‌فهمم کی مامان می‌آید و پتو را روی من و خرس عروسکی می‌کشد. حتماً تبلت را هم دیده و همه چیز را فهمیده؛ اما دیگر دلم نمی‌خواهد کسی بفهمد خرس عروسکی عسل‌های توی شیشه را خورده است. نیایش داوودی، کلاس ششم از گیلان

نشانی ما:

تهران

سندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



سه سکه

با استفاده از هشت سکه، یک فنجان شبیه این تصویر بساز. می‌توانی با جابه‌جا کردن دو سکه، فنجان را سر و ته کنی؟



سودوکو

• علی‌رضا باقری جبلی

برای حل کردن جدول سودوکو باید اعداد ۱ تا ۹ را طوری توی خانه‌های جدول قرار بدهید که هر عدد در ردیف‌ها، ستون‌ها و مربع‌های ۳ در ۳ فقط یک‌بار بیاید.

		۷	۸					۲
						۸	۴	
۸		۹	۱			۶	۷	
	۶		۷					۴
۴	۷	۵		۹		۱	۶	۳
۲					۴		۸	
	۸	۱			۵	۳		۹
	۲	۴						
۹					۷	۴		

پاسخ سر گرمی در صفحه ۳۰



• نیکو رحیمی

سلام! خوش حال هستید امتحان‌ها تمام شده است؟ من که از خوش حالی بال در آورده‌ام! من عاشق کتاب خواندنم. قرار است این شماره با بقیه فرق کند. می‌پرسید چه طور؟ می‌خواهیم با هم کتاب بخوانیم. نه کتاب‌های درسی، کتاب‌های با حال! کتاب‌هایی که بشود، زنگ‌های تفریح جمع شد و درباره‌ی آن‌ها حرف زد. بفرمایید! این هم کتاب‌های هیجان‌انگیز.



اندوه بالابان

نویسنده: مهدی رحبی
تصویرگر: بهزاد شفق
ناشر: انتشارات فتی ایران
(کتاب‌های نردبان)
تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



جادوگر طبقه هشتم

نویسنده: حدیث لزرغلامی
تصویرگر: مریم جاودانی
ناشر: هوپا
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵

«مندو» روی لنج «ناخدا سمیر» کار می‌کند. یک روز سر و کله‌ی مردی با یک جعبه‌ی مرموز در کشتی پیدا می‌شود. مندو می‌فهمد توی جعبه چند پرنده، زندانی هستند؛ پرنده‌هایی نایاب به اسم بالابان. اما مندو نمی‌خواهد اجازه دهد پرنده‌ها از محل زندگی‌شان جدا شوند. او دنبال راهی است که هر طور شده آن‌ها را نجات دهد. اندوه بالابان، داستان هیجان‌انگیزی است و خواندنش برای بچه‌های دوست‌دار محیط‌زیست ضروری است!

بهتان گفته بودم حیاط مدرسه‌ی ما یک درخت سیب دارد؟ پاییز که می‌شود سیب‌هایش قرمز می‌شوند و زیر آفتاب برق می‌زنند. انگار یک بچه جادوگر رویش نشسته است و منتظر است به دنیا بیاید. مثل «نقره» جادوگر این کتاب. نقره هم مثل بقیه‌ی جادوگرها باید روی درختی صبر کند تا کسی لپش را ببوسد و بعد به دنیا بیاید؛ اما نقره برخلاف بقیه‌ی جادوگرها، یک جادوگر شب است. اگر دلتان می‌خواهد درباره‌ی زندگی خیال‌انگیز یک بچه جادوگر بدانید، حتماً این کتاب را بخوانید.



نان توری

• اعظم اسلامی



- چی لازم داریم:
- تخم مرغ: ۱ عدد
- شیر: ۱ لیوان
- آرد سفید: ۱ لیوان
- شکر: ۱ قاشق غذاخوری
- نمک: ۱ قاشق چای خوری

همه‌ی مواد را در کاسه‌ای مناسب مخلوط کنید و با چنگال خوب هم بزنید.

مایه را داخل ظرف خالی و تمیز سس قرمز بریزید.

با کمک بزرگ‌ترها تابه‌ای را که با روغن چرب شده، روی اجاق بگذارید.

مثل عکس، مایه‌ی نان را در تابه بریزید و صبر کنید تا یک طرف نان بپزد.

نان توری را می‌توان با مربا یا غذا میل کرد. نوش‌جان!



اردوی تفریحی

علی رضا باقری جبلی • تصویر گر: سام سلماسی

گروهی از دانش آموزان برای برگزاری یک اردوی تفریحی به یک روستای خوش آب و هوا سفر کرده اند. معلم برای این که بچه ها پیش تر با نقشه ی روستا آشنا شوند، تصمیم گرفته است ناهار را بر طبق یک نقشه ی از پیش تعیین شده در جایی مخفی کند. بعد بچه ها با توجه به توضیح هایی که او می دهد و به کمک نقشه ی روستا به مخفیگاه بروند و ناهار را بردارند. برای این کار چهار نفر از دانش آموزان انتخاب می شوند تا ناهار دانش آموزان دیگر را طبق راهنمایی های معلم مخفی کنند. معلم برای هر یک از این چهار دانش آموز مسیری را مشخص می کند. سپس به هر کدام یک نقشه ی تصویری می دهد که نشان می دهد چه مسیری را باید بروند.

- هر چهار نفر فقط مجاز هستند به جلو حرکت کنند.
- اولین نفری که ناهار را از معلم تحویل می گیرد، باید در اولین تقاطع مسیرش با مسیر نفر دیگر، ناهار را به او تحویل دهد. به همین ترتیب هر یک از این چهار نفر وقتی غذاها را تحویل می گیرد به راهش ادامه می دهد. سپس در اولین تقاطعی که به نفر دیگر برخورد می کند ناهار را به او تحویل می دهد. نفر چهارم هم غذاها را در انتهای مسیر خود در جایی مخفی می کند.
- برای این که بفهمید مخفیگاه غذاها کجاست، مسیر چهار دانش آموز را با کمک نقشه ی تصویری پیدا کنید و بگویید کدام یک اول غذاها را تحویل گرفته است و نفر چهارم آن ها را کجا مخفی کرده است.

